



# دردبستان ابن سینا

● اصغر ندیری  
عکس: رضا بهرامی

گفت‌وگو با دانش‌آموزان دیروز و آموزگاران امروز گرمارود سینا



## اشاره

برای رفتن به محل دبستانی که این گزارش درباره‌ی آن است، باید از اتوبان قزوین به جاده‌ای فرعی در میان کوه‌های نه چندان بلند وارد می‌شدیم. پیچ و خم مسیر در امتداد رودخانه‌ای تشنه یا دره‌های کم‌عمق زردی بود که نبض زندگی در بستر آن می‌تپید. اسم‌هایی که روی تابلوها نشسته بودند حاکی از آن بود که ما با فرهنگ محلی طبری یا مازندرانی بیشتر مواجه خواهیم شد.

«معلم کلايه» از شهرهای کوچک سر راه، نخستین نشانی ما پس از طی حدود هشتاد کیلومتر در دل کوهستان بود. پس از آن دبستان ابن سینا در گرمارود علیا واقع در الموت شرقی و تکیه کرده به ارتفاعات البرز مقصد ما بود. جایی که سال‌ها پیش جمعیت بیشتری داشت ولی اکنون با کاهش نفوس همراه با مدارس روستاهای زوارک، اوانک، پیچ‌بن، شترخان و مدان به شکل مجتمع اداره می‌شود. خستگی ما با دیدن دانش‌آموزان و آمدن نسل‌های قدیم‌تر دانش‌آموزان و آموزگاران گرمارودی به‌زودی رفع شد. شیرینی هم‌کلامی با این عزیزان ما را بر آن داشت با چندین نفر به گفت‌وگو بنشینیم. حاصل این سفر کوتاه را در ادامه بخوانید.

## بنای مدرسه

همکاران و دوستانی که در اطراف ما هستند با افتخار به سال تأسیس مدرسه اشاره می‌کنند. صادقی می‌گوید: «دبستان ابن سینا هم‌زمان با تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ ساخته شده است. ابتدا ظاهراً به شکل مکتب‌خانه بوده و سپس تعلیمات رسمی در آن آغاز شده است».

ساختمان مدرسه سر راه رفت و آمد عده‌ای از روستاییان است. وقتی دلیل را می‌پرسیم، می‌گویند: «این ملک را مرحوم حاج نصرت‌الله باقری، از معتمدان محل برای تأسیس مدرسه اهدا کرده‌اند. الان هم حیاط مدرسه جزو معبر عام شده است و فعلاً دور مدرسه نمی‌توانیم دیوار بکشیم».

## دیگر آموزگار بازنشسته

سیروس همایونی متولد گرمارود است و سال ۱۳۸۴ بازنشسته شده است. از حال و هوای دانش‌آموزان سال ۱۳۵۵ می‌پرسیم و از سال اول خدمتش می‌گوید: «الان شرایط خیلی فرق کرده است. آن موقع مدرسه برق

## سرشار از روحیه

یکی از آموزگاران بازنشسته علی صادقی نام دارد. سال ۱۳۸۷ بازنشسته شده است اما بسیار پرحرارت و باروحیه سخن می‌گوید: «تا آن سال من در این دبستان مدیرآموزگار بودم. همان‌طور که می‌بینید به تدریج هم از جمعیت روستا کم شده است».

صادقی می‌افزاید: «به شکل فعلی محل نگاه نکنید. از این کوه‌ها که عبور کنیم در آن سو به جنگل‌ها و محدوده‌ی تنکابن می‌رسیم. راه سخت و بلندی است که البته در آن آثار سکونت انسانی و تمدن بشری دیده می‌شود».



خوبی دارد سختی‌های رفت و آمد یا ماندن در روستا را تحمل می‌کنم. پنج سال تعهد خدمت دارم. واقعاً اگر دوری از خانه و زندگی و بعد مسافت نبود، دوست داشتم اینجا بمانم».

### از نهضت سوادآموزی به آموزش و پرورش

حکیمه صادقی گرمارودی دیگر آموزگار شاغل دبستان ابن‌سینا در گرمارود علیا و به قولی گرمارود سیناست. از او درباره‌ی سوابق خدمتش می‌پرسیم، می‌گوید: «۱۵ سال است که به تدریس اشتغال دارم. شش سال اول در نهضت سوادآموزی بودم و سپس به آموزش و پرورش منتقل شدم». صادقی در پایه‌های چهارم تا ششم تدریس می‌کند. از ویژگی‌های پایه‌ی ششم می‌پرسیم و با تعجب می‌شنویم که سال اول تدریس او در این پایه است. می‌گوید: «دوره‌ای کوتاه در ارتباط با پایه‌ی ششم گذرانده‌ام و بقیه‌اش



را باید در طول سال بگذرانم».

این آموزگار در مجموع هشت دانش‌آموز دارد که در یک کلاس حاضر می‌شوند. یک نفر در پایه‌ی چهارم، سه نفر پنجم و بقیه در پایه‌ی ششم تحصیل می‌کنند.

نداشت. سال‌ها بعد تجدید بنا شد. کلاس‌ها کوچک و تاریک بود. اینها را که می‌گویم دیده‌ام؛ چون خودم نیز اینجا تحصیل کرده‌ام. سال ۱۳۳۹ کلاس اولی بوده‌ام».

از آقای همایونی می‌خواهیم نام آموزگار کلاس اول خود را بگوید: «نام آموزگار پایه‌ی اول من آقای عبداللهی بود. آن زمانی بود که سپاهیان دانش می‌آمدند. آقایان احمدی و عزیزی هم یادم هست».

### کارمند سابق و ساکن فعلی روستا

علی همایونی که بازنشسته‌ی مخابرات و در این دبستان تحصیل کرده است، می‌گوید: «سال ۱۳۲۰ بود. خانه‌ای بود که اول و دوم را در آن خواندم». همایونی از فراش مدرسه یا به قول امروزی‌ها بابای مدرسه خاطرهای داشت که برایش تعریف کرد: «آن زمان آقای شهروزی مدیر مدرسه بود. می‌دانید که سرمای زمستان در این منطقه بسیار گزنده است. بعد از تعطیلی مدرسه آقای رجبی یا همان بابای مدرسه نیم ساعت ما را سرپا در مدرسه نگه می‌داشت و صحبت می‌کرد و چپ‌چپ می‌کشید. ما از او می‌ترسیدیم؛ زیرا اگر خطایی می‌کردیم ما را فلک می‌کرد. روزی مرا به شلاق بست و خبر به گوش پدرم رسید. آن خدایبامر از آمدن مدرسه را بست. مدیر مدرسه از موضوع اظهار بی‌اطلاعی کرد و به هر حال آن بساط جمع شد».

### آموزگار پایه‌ی اول تا سوم

افسانه حبیبی آموزگار است و در هر پایه سه دانش‌آموز دارد. می‌گوید: «از روستای دینه‌رود هم سه دانش‌آموز دارم؛ چون آن‌ها دبستان ندارند». حبیبی آموزگار جوانی است که دو سال سابقه‌ی تدریس دارد. هنگامی که می‌شنویم از روستایی دیگر دانش‌آموز دارد، دلیل را جویا می‌شویم. او به مجتمع‌های آموزشی اشاره می‌کند که ما قبلاً از دیگران درباره‌ی آن‌ها شنیده‌ایم: «به دلیل کم بودن تعداد دانش‌آموزان مسئولان در منطقه‌ای وسیع مدارس را به‌طور مجتمع سرپرستی می‌کنند تا با جمع کردن آن‌ها تعداد افراد کلاس‌ها به حد نصاب لازم برسد».

خانم حبیبی احساس خود را از اینکه آموزگار شده است، چنین بیان می‌کند: «من از راه دور می‌آیم اما چون این محل مردمان بسیار خون‌گرم و

## برپا، برجا

بچه‌های قدیم دست‌کم در این دبستان از مدرسه و روزهای تحصیل خاطرات چندان خوشی ندارند. از محمدحسین معتمدراد، کارشناس فعلی آموزش و پرورش و دانش‌آموز اسبق دبستان ابن‌سینا در مورد تحصیل‌اش در این مدرسه سؤال می‌کنیم او پاسخ می‌دهد: «من پایه‌ی دوم را اینجا خوانده‌ام. خاطره‌های هست که همیشه در مقابل دیدگان من تجدید می‌شود. در آن زمان به نوبت، آموزگار ما مبصر تعیین می‌کرد. آقای کارگر آموزگار ما از سپاه دانش بود. از او به دو دلیل می‌ترسیدم، یکی اینکه معلم ما بود و دیگری اینکه با پوشش سپاهی دانش، که شبیه لباس نظامی بود، در کلاس حاضر می‌شد. از وظایف مبصر کلاس «برپا» و «برجا» گفتن برای ادای احترام به آموزگار بود. یکی از روزها من این وظیفه را فراموش کردم و آقای کارگر هم بی‌درنگ کشیده‌ای به گوش من زد. اثر انگشتان آقای معلم تا چند روز روی صورت من بود و از آن زمان به بعد دیگر جرئت مبصر شدن نیافتیم.»

## باز هم برپا

از افسانه حبیبی که آموزگار پایه‌ی اول تا سوم فعلی مدرسه است، می‌پرسیم: «آیا در کلاس شما هم برپا، برجا اجرا می‌شود؟» می‌گوید: «در کلاس من بچه‌ها خودشان اجرا می‌کنند. وقتی وارد کلاس می‌شوم از بی‌نظمی احتمالی بیشتر ناراحت می‌شوم تا اینکه آن‌ها فراموش کنند و مثلاً به احترام من نایستند.»

حبیبی به اهمیت ارتباط خانواده‌ها با مدرسه باور دارد و می‌گوید: «حال که کتاب بعضی پایه‌ها دارد تغییر می‌کند و محتوا نیز تغییر یافته است و نیاز به روش‌های تدریس تازه وجود دارد، باید با خانواده‌ها در ارتباط بود و آن‌ها را نیز آگاه کرد. شاید بخواهند از روش‌های قبل برای کمک به فرزندان خود استفاده کنند و این ممکن است نتیجه‌ی خوبی در فرایند یاددهی-یادگیری نداشته باشد.»

## ۳۰ سال و هفت ماه سابقه

یکی از آموزگاران کهنه‌کار و البته علاقه‌مند روستا، عباس‌علی صفری‌گرمارودی است که از اول مهر سال ۱۳۹۲ بازنشسته شده است. از سی سال پیش در مدرسه‌ی منطقه تدریس کرده است: «بیست سال همین جا، دو سال در جایی دیگر و سه سال هم در زوارک و دو سال آن یکی روستا و الی آخر». آقای صفری چنان سال‌ها را می‌شمارد که گویا همه‌اش چند روز طول کشیده است! اما از تحصیل وی می‌پرسیم، می‌گوید: «دوره‌ی ابتدایی را

در سال ۱۳۴۵ شروع کردم و تا پایه‌ی پنجم اینجا بودم. راهنمایی را در زوارک خواندم. اسم معلم پایه‌ی پنجم من آقای پاک‌نهاد بود». برای اینکه این فضای خودمانی را شادتر کرده باشیم، از صفری می‌پرسیم که آیا نام دیگر آموزگاران خود را می‌داند. وی می‌گوید: «فکر می‌کنم معلم کلاس چهارم من آقای غفوری نام داشت و سپاهی دانش بود». این معلم تازه بازنشسته شده از ارتباط خانواده‌ها و مدرسه در گذشته هم می‌گوید: «آن موقع سپاه دانشی‌ها هر چه می‌گفتند همان بود. ارتباط‌ها مانند امروز نبود و خانواده‌ها سواد امروزی را نداشتند اما موقعی که من و امثال من آموزگار شدیم، اوضاع دگرگون شد. اولیا را به دبستان دعوت می‌کردیم تا درباره‌ی مسائل تحصیلی یا رفتاری دانش‌آموزان گفت‌وگو کنیم». از وی به‌عنوان آموزگار باتجربه از پایه‌ی ششم هم می‌پرسیم. جواب می‌دهد: «سال گذشته در این پایه تدریس کردم. ریاضی‌اش سخت بود چون بعضی از دانش‌آموزان با درس ارتباط برقرار نمی‌کردند». در انتها نیز صفری برای همکاران خود آرزوی موفقیت کرد و از ما هم خداحافظی.

## منطقه‌ی سردسیر و نبود لوله‌کشی گاز

با ورود به مدرسه، در حالی که هوا هنوز سرد نشده بود، متوجه بخاری‌های سیاه و نفت‌سوز در کلاس‌ها و دفتر مدرسه شدیم. نگاهمان پس از در و دیوار و سقف شیروانی یا حیاط مشاع دبستان و حضور پرشور بچه‌ها، به بخاری‌ها هم معطوف شد. عکاس مجله دستش را با احتیاط به‌سوی یکی از آن‌ها برد و با تبسم گفت: «روشن نیست!»

از آنجا که راه پریچ و خم و کوهستانی منطقه را پشت سر گذاشته بودیم و می‌دانستیم سرما بسیار زودتر از آنچه تصور می‌کنیم به این منطقه می‌رسد، پرسیدیم: «آیا لوله‌کشی گاز ندارید؟» و حاضران با حسرت گفتند: «نه». سؤال کردیم: «پس در زمستان چه می‌کنید؟» گفتند: «از نفت استفاده می‌کنیم». آن‌ها امیدوار بودند که به‌زودی با نظر مساعد مسئولان نعمت‌گاز لوله‌کشی به خانه‌های آن‌ها هم سری بزند. خانه‌های روستایی که در کنار آن‌ها ویلاهای رنگارنگ و نوساز بود همچون عکس‌های یادگاری و تابلوهای تبلیغاتی در سینه‌کش کوه‌های اطراف به‌عنوان نماد مبهم پیشرفت و شهرنشینی خودنمایی می‌کرد.

یکی از آموزگاران قدیمی با نگرانی می‌گفت: «این بخاری‌های نفتی خیلی خطرناک‌اند!» و ما به این فکر می‌کردیم که بالادستی‌های روستا در سرمای زمستان آیا چنین دغدغه‌ای دارند؟

